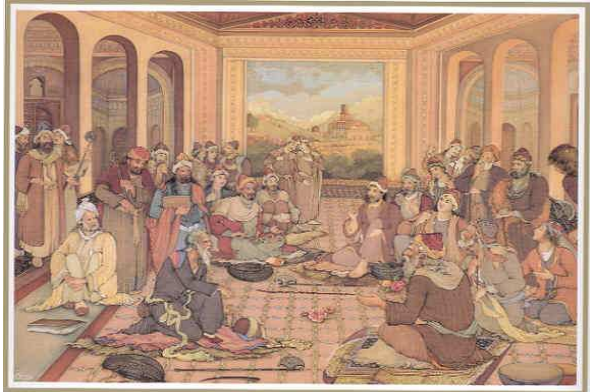
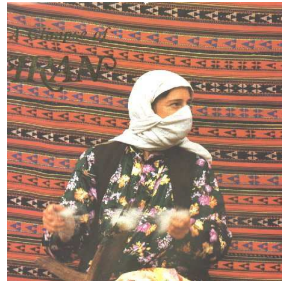


## گفتنی ها و ضرب المثل ها در مسیر زمان تهیه ، تنظیم و ویرایش ( خجسته - زیمیر و اسکاری ) قسمت اول



### آب از سرچشمه گل آلود است

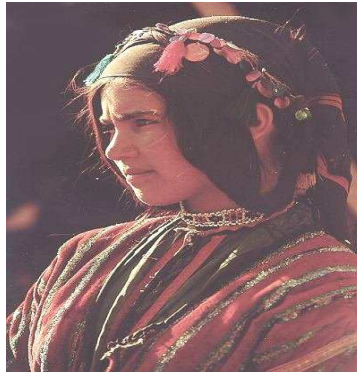


اختلال و نابسامانی در هر یک از امور و شنون کشور ناشی از بی کفایتی و سوء تدبیر رئیس و مسنول آن مؤسسه یا اداره است. چه تا آب از سرچشمه گل آلود نباشد به آن تیرگی نمی گذرد و با آن گرفتگی با سنگ و هر چه سر راه است؛ برخورد نمی کند. عبارت مثلی بالا با آنکه ساده بنظر می رسد، ریشه تاریخی دارد و از زبان بیگانه به پارسی ترجمه شده است. خلفای اموی جمعاً چهارده نفر بودند که از سال 41 تا 132 هجری در کشور پهناور اسلامی خلافت کرده اند. اگر چه در میان این خلفا افراد محیل و مدیری چون معاویه و عبدالملک مروان وجود داشته اند، ولی هیچ یک از آنها در مقام فضیلت و تقوی و بشر دوستی همتای خلیفه هشتم عمر بن عبدالعزیز نمی شدند. این خلیفه تعالیم اسلامی را تمام و کمال اجرا می کرد و دوران کوتاه خلافتش توأم با عدل و داد بوده است. بدون تکلیف و تجمل زندگی می کرد و برای تأمین معاش روزانه بیش از دو درهم در روز از بیت المال بر نمی داشت. نسبت به خاندان رسالت قلباً عشق می ورزید و از اینکه آن افصح متکلمان را در میان دو نماز و در کوی و برزن سب و لعن می کردند چون خاری دل و جاننش را می خلید و بالاخره با هوشمندی و تدبیری بس عاقلانه که از حوصله این مقال خارج است، سب و لعن امیر مؤمنان را ممنوع داشت و با این پابمردی و فداکاری در زمره اتقیا و نیکمردان عالم درآمد.

روزی همین خلیفه از عربی شامی پرسید: «علامان من در دیار شما چه می کنند و رفتارشان چگونه است؟». عرب شامی با تبسمی رندانه جواب داد: «چون آب در سرچشمه صاف و زلال باشد در نهرها و جویبارها هم صاف و زلال خواهد بود». همیشه آب از سرچشمه گل آلود است. عمر بن عبدالعزیز از پاسخ صریح و کوبنده عرب شامی به خود آمد و درسی آموزنده بیاموخت. بعضیها این سخن را از حکیم یونانی ارسطو می دانند، آنجا که گفته بود: «پادشاه مانند دریا، و ارکان دولت مثال انهرای هستند که از دریا منشعب می شوند»، ولی میرخواند آنرا از افلاطون می داند که فرمود: «پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آب است که به جویهای کوچک منشعب می شود. پس اگر آن جوی بزرگ شیرین باشد، آب جویهای کوچک را بدان منوال توان یافت، و اگر تلخ باشد همچنان». فریدالدین عطار نیشابوری این موضوع را به عارف عالیقدر ابوعلی شقیق بلخی نسبت میدهد که چون قصد کعبه کرد و به بغداد رسید، هارون الرشید او را بخواند و گفت:

«مرا پندی ده». شقیق ضمن مواظظ حکیمانه گفت: «تو چشمه ای و عمال جویها. اگر چشمه روشن بود، تیرگی جویها زیان ندارد، اما اگر چشمه تاریک بود به روشنی جوی امید می نبود». در هر صورت این سخن از هر کس و هر کشوری باشد، ابتدا به لسان عرب درآمد و سپس به زبان فارسی منتقل گردید، ولی به مصداق الفضل للمتقدم باید ریشه عبارت مثلی بالا را از گفتار افلاطون دانست که بعدها متأخران آن عبارت را به صور و اشکال مختلفه درآورده اند.

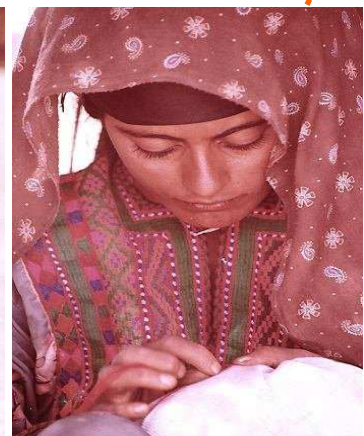
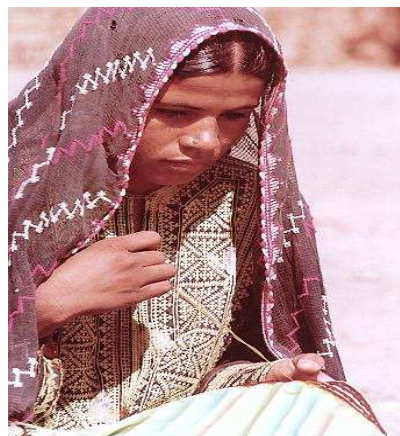
## آب زیر کاه



آب زیر کاه به کسانی اطلاق می شود که زندگی و حشر و نشر اجتماعی خود را بر پایه مکر و عذر و حيله بنا نهند و با صورت حق به جانب ولی سیرتی نامحمود در مقام انجام مقاصد شوم خود برآیند. این گونه افراد را مکار و دغلباز نیز می گویند و ضرر خطر آنها از دشمن بیشتر است. زیرا دشمن با چهره و حربه دشمنی به میدان می آید، در حالی که این طبقه در لباس دوستی و خیرخواهی خیانت می کنند. اکنون باید دید در این عبارت مثلی، آبی که در زیر کاه باشد چگونه ممکن است منشأ زیان و ضرر شود.

آب زیر کاه از ابتکارات قبایل و جوامعی بود که به علت ضعف و ناتوانی جز از طریق مکر و حيله یارای مبارزه و مقابله با دشمن را نداشته اند. به همین جهت برای آنکه بتوانند حریف قوی پنجه را مغلوب و منکوب نمایند، در مسیر او باتلاقی پر از آب حفر می کردند و روی آب را با کاه و کلش طوری می پوشانیدند که هیچ عابری تصور نمی کرد "آب زیر کاهی" ممکن است در آن مسیر و معبر وجود داشته باشد. باید دانست که ایجاد این گونه باتلاقیهای آب زیرکاه صرفاً در حول و حوش قرا و قصبات مناطق زراعی امکان پذیر بود، تا برای عابران وجود کاه و کلش موجب توهم و سوءظن نشود و دشمن با خیال راحت و بدون دغدغه خاطر و سرمست از باده غرور و قدرت در آن گذرگاه مستور از کاه و کلش گام بر می داشت و در درون آب زیر کاه غرقه می شد. آب زیر کاه در قرون و اعصار قدیمه جزء حيله های جنگی بود و سپاهیان متخاصم را از این رهگذر غافلگیر و منکوب می کردند. البته این حيله جنگی در مناطق باتلاقی و نقاطی که شالیزاری داشت - مانند گیلان و مازندران - بیشتر معمول و متداول بود تا همان طوری که گفته شد، موجب سوءظن دشمن نگردد. طریقه اش این بود که در مسیر قشون مهاجم باتلاقیهای پراکنده و متعدد و کم عرض حفر می کردند و روی باتلاقیها را با کاه و کلش می پوشانیدند. بدیهی است عبور از این مناطق موجب می شد که قسمت مقدم مهاجمین یعنی پیشتازان و سوارکاران در باتلاقیهای سرپوشیده فرو روند و پیشروی آنها دچار کندی شود تا برای مدافعان فرصت و امکان آمادگی و تجهیز سپاه فراهم آید. فی المثل اسپهبد فرخان بزرگ، فرزند دابویه، معاصر عبدالملک مروان، که بعد از پدر بر مسند حکومت طبرستان نشست و منطقه را در حیطه تصرف آورده بود؛ برای جلوگیری از عصیان و سرکشی دیلمی ها و سایر طاغیان و سرکشان: «از آمل تا دیلمستان چنان به خندق و مثل هذا استوار گردانید که جز پیاده را عبور ممکن نبود».

## از پشت خنجر زد



پناه بر خدا از منافقان روزگار که در لباس دوستی جلوه می کنند ولی چون وثوق و اعتماد طرف مقابل را جلب کردند در فرصت مناسب از "پشت خنجر می زنند" و دشنه را تا دسته در قلب دوست فریب خورده فرو می کنند. افراد منافق به سابقه تاریخ و شوخ چشمی های روزگار هرگز روی خوش ندیدند و اگر احیاناً چند صباحی از باده غرور و خیانت سرمست بودند، آن سرمستی دیری نپایید و آن شاهد موقت به شرنگ جانکاه و جانگداز مبدل گردید. اکنون ببینیم چه کسی برای اولین بار از پشت خنجر زد و فرجام کار محرک اصلی به کجا انجامید: هنگامی که

ذونواس فرزند شواحیل (یا به قولی تبع الاوسط پادشاه یمن موسوم به حنیفة بن عالم) را به قتل رسانید و به دستياري بزرگان و امراي کشور بر مسندسلطنت مستقر گردید، چون پیرو هیچ مذهبي نبود و یا به روایتی از آیین موسی پیروي میکرد، در مقام آزار و کشتار امت مسیح برآمد و کار ظلم و شکنجه را نسبت به این قوم بجایی رسانید که عاقبت پادشاه حبشه، که دین مسیحیت داشت، در صدد دفع و رفع وی برآمد و یکی از سرداران نامی خود به نام اریاط را با هفتاد هزار سپاهی به کشور یمن اعزام داشت.

در جنگی که بین اریاط و ذونواس رخ داد، ذونواس به سختی شکست خورده، منهزم گردید و اریاط زمام امور یمن را در دست گرفت. دیر زمانی از امارت اریاط در یمن نگذشت که یکی از سرداران سپاه او موسوم به ابرهه که نسبت به وی حسد می ورزید، سپاهيانی فراهم آورده متوجه شهر صنعا پایتخت یمن شد. اریاط مردی سلحشور و شجاع بود و ابرهه می دانست که از عهده وی در میدان جنگ بر نخواهد آمد. بنابراین در صنعا به غلام خود غنوده دستور داد که وقتی در میدان جنگ با اریاط روبرو می شود و او را به کار جنگ و جدال مشغول می دارد؛ وی ناگهان از پشت به اریاط حمله کند و کارش را بسازد.

چون ابرهه و اریاط مقابل یکدیگر قرار گرفتند، اریاط با ضربت شمشیر خود چنان بر فرق ابرهه نواخت که تا نزدیک ابروی وی، شکافی عظیم برداشت! ولی در همین موقع غنوده به دستور ارباب خود، اریاط را نامردانه از "پشت خنجر زد" و به قتل رسانید. وقتی که خبر کشته شدن اریاط به نجاشی پادشاه حبشه رسید، سخت برآشفته و سوگند یاد کرد که تا قدم بر خاک یمن نگذارد و موی سر ابرهه را به دست نگیرد از پای ننشیند. چون ابرهه از قصد نجاشی و سوگندی که یاد کرده بود آگاه شد، تدبیری اندیشید و نامه ای مبنی بر پوزش و معذرت با انبانی از خاک یمن و موی سر خویش توسط یکی از کسان و نزدیکان به حضور سلطان حبشه فرستاد و در نامه معروض داشت: «برای آنکه سوگند سلطان راست آید، خاک یمن و موی سر خویش را فرستادم». عبارت مثلی از پشت خنجر زد احتمال دارد سابقه قدیمی تر داشته باشد، زیرا افراد محیل و مکار در هر عصر و زمانی وجود دارند و همیشه کارشان این است که ناجوانمردانه از پشت خنجر بزنند. ولی واقعه ای که جمله بالا را بر سر زبانها انداخت به قسمی که رفته رفته به صورت ضرب المثل درآمد محققاً همین غدر و خیانت و منافقی ابرهه بوده است؛ چو قبل از این واقعه هیچ گونه علم و اطلاعی از واقعه مهم دیگر مقدم بر واقعه ابرهه و اریاط در دست نیست. حضرت علی ابن ابیطالب (ک) در این زمینه می فرماید: «چیزی سخت تر و مهمتر از دشمنی پنهانی ندیدم».